

جمعه گردی های اسماعیل نوری علا

جامعه بی تبعیض چیست؟

شاید بتوان مشکل تجربه قرن بیستم را در «این - همان» دانستن ج «جامعه بی طبقه» با «جامعه گوناگونی از دست داده» دانست، آن سان که آدمیان همه یک شکل و یک اندیشه و یک رفتار فرض شوند تا، در متن جامعه ای رنگارنگی از دست داده، به مساوات و عدالت و تعادل برسند. این گونه تلقی ناشی از فقط یک نوع برداشت از مفهوم ریشه ای دیگری است که نیم هزاره ای از توجه علمی به آن می گذرد و بنظر می رسد که عاقبت، با پشت سر گذاشتن تجربه هائی هولناک و خونین، در قرن بیست و یکم می تواند به بار بنشیند

esmail@nooriala.com

قرن بیستم قرن جا افتادن مفاهیمی همچون «جامعه بی طبقه» بود و جستجوی راه های ایجاد چنین جامعه ای بخش عمده تفکرات علمی اجتماعی - اقتصادی و تلاش های احزاب و گروه های سیاسی را بخود اختصاص داد. در کشور خودمان، مجاهدین مسلمان به جستجوی «جامعه بی طبقه» توحیدی» بر آمدند و کوشیدند، با الفت دادن اندیشه های سوسیال - مارکسیستی با تعالیم قرآنی، منظومه نظری خاصی را برای یک جامعه اسلامی به دست آورند. اما تجربه نشان داد که برداشت های جزمی از اینگونه «ناکجاآباد» ها نتیجه ای جز کوششی غیر انسانی برای ایجاد آدمیان یک شکل از طریق «مهندسی اجتماعی» به دست نمی دهد و هنگامی که اجرای این گونه برنامه ها بر عهده دولت های مقتدر گذاشته شود کار تنها به فاجعه های بزرگ می انجامد.

شاید بتوان مشکل تجربه قرن بیستم را در «این - همان» دانستن «جامعه بی طبقه» با «جامعه گوناگونی از دست داده» دانست، آن سان که آدمیان همه یک شکل و یک اندیشه و یک رفتار شوند تا، در متن جامعه ای رنگارنگی از دست داده، به مساوات و عدالت و تعادل برسند. این گونه تلقی ناشی از فقط یک نوع برداشت از مفهوم ریشه ای دیگری است که نیم هزاره ای از توجه علمی به آن می گذرد و بنظر می رسد که عاقبت، با پشت سر گذاشتن تجربه هائی هولناک و خونین، در قرن بیست و یکم می تواند به بار بنشیند. آن مفهوم ریشه ای دارای دو جنبه، همچون دو روی یک سکه، است که فراموش کردن هر یک از جنبه هایش می تواند جنبه دیگر را نیز منتفی ساخته و زمینه را برای وقوع فاجعه های گسترده انسانی آماده سازد: ضرورت همراهی تساوی با تنوع! بدون این همراهی ما با وضعیتی روبرو می شویم که ناشی از پدیده ای به نام «تبعیض» است.

در درک من از این پدیده، آنچه اهمیت دارد مفهوم ریشه ای «تبعیض حقوقی» است که تاریخ دست یابی به آن تاریخ تمدن مدرن و انسانمدار کنونی بشری نیز محسوب می شود. پس در این یادداشت می کوشم درک خود از «جامعه بی تبعیض» را تشریح کرده و از آن نتیجه ای برای وضعیت کنونی جامعه بگویم.

در هر زبان «دوگانه هائی» مفهومی و متضاد یا «ضد و نقیض» (antonyms) یا «نقیضین» وجود دارند که آفریده «ذهن دوگانه فهم» انسان اند و ذکر یکی می تواند دیگری را به ذهن آدمی متبادر سازد.

از این ضدین با عنوان آلترناتیو یکدیگر نیز یاد می کنند، که روبروی هم ایستاده و نقیض یکدیگر محسوب می شوند.

اما گاه، بمرور زمان، چنین پیش می آید که این دوگانه های متضاد، در کاربرد خارجی خود، یکدیگر را گم می کنند و یا هر یک به پاره ای دیگر می پیوندند و، در نتیجه، معنای دقیق و کاربرد گذشته خود را از دست می دهند. مثلاً، به ضدین «شب و روز» بیاوریم و اینکه اگر در این دوگانه بجای «شب»، واژه - مفهوم «تاریکی» را بنشانیم چه پیش خواهد آمد؟ آیا دو نقیضین «شب و روز» و «تاریکی و روز» را می توان معادل یکدیگر دانست؟ همچنین می توان پرسید که اگر ما در جستجوی پاره دیگر نقیضینی باشیم که فقط یک پاره اش را در دست داریم، بر حسب چه قواعدی می توانیم به پاره دیگر درست و واقعی آن دوگانه برسیم؟ مثلاً، اگر فقط «شب» را در ذهن داشته باشیم، بر بنیاد چه قواعدی می توان به نقیض واقعی آن رسید؟

پیدا کردن پاره متضاد یک مفهوم گاه آسان و گاه مشکل می شود و اغلب آنچه به ذهن ما می رسد بیشتر حاکی از نوع ذهنیت ما است تا ساختار درستی که این دوگانه های متضاد بر متن آن یکدیگر را فرایاد می آورند. من البته در این یادداشت قصد ندارم که به اصول زبان شناختی و منطق یابی این جستجو بپردازم و فقط می خواهم این پرسش در میان بگذارم که نیمه دیگر واژه / مفهومی همچون «تبعیض» چیست؟ چرا که اگر به یافتن پاره دیگر و مقابل «تبعیض» دست بیابیم شاید موفق شویم معنای خود «تبعیض» را هم بمدد نیمه متقابل اش بصورت دقیق تری درک و بیان کنیم.

بدیهی است که نیمه دیگر یک چنین دوگانه منفی - مثبتی باید از «نبود تبعیض» یا «رفع شدگی تبعیض» حکایت کند. به عبارت دیگر، ما باید در جستجوی واژه / مفهومی باشیم که در مقابل «تبعیض» بنشیند و آن را نفی کرده و معدوم (به عدم سپرده شده) سازد. و باز بدیهی است که فکر کردن به مفهومی که نافی «تبعیض» باشد ما را به حوزه ای از مفاهیم دیگر می رساند که عناصری همچون تساوی و تراز و تعادل و عدل در میان آنها حضور دارند. اما آیا کدام یک از آنها نقیض تبعیض اند؟

تبعیض در واژگان عربی ریشه ای دقیقاً همچون واژه معادل اش در زبان های لاتین (یعنی discrimination) دارد. هر دوی این واژه ها در اصل و ریشه به معنی «تفکیک» و «جدا سازی» هستند. «بعض» و «بعضی» هم به معنای «پاره» های یک امر پاره پاره شده می آیند. اما به مرور زمان، مفهوم تبعیض علاوه بر معنای پاره پاره سازی (یا بعض بعض کردن) به معنای «ترجیح یکی بر دیگری» (یا بعضی بر بعضی دیگر) دگرگونی یافته است بطوری که در کلام روزمره، لازمه برقراری تبعیض وجود پاره های مختلفی از یک جنس است و سپس ترجیح دادن پاره ای بر پاره های دیگر، بر اساس معیارها و ضوابطی که ترجیح دهنده انتخاب می کند. مثلاً، اگر ما امروز از «خودی» و «ناخودی» کردن جامعه در زیر سیطره حکومت اسلامی سخن می گوئیم معنای سخن مان آن است که ما در مفروضات خود اعتقاد داریم که همه شهروندان یک جامعه باید در مقابل قانون برابر، همسان و یکی باشند اما حکومت اسلامی، بر اساس ضوابط و ارزش های خود،

جامعه شهروندان را نخست به «خودی» و «ناخودی» تقسیم کرده و سپس خودی ها را مرجح دانسته و همه امتیازها و امکاناتی را که متعلق به همگان است فقط در اختیار این گروه قرار می دهد. این را خدای قرآنی نیز بوضوح توضیح می دهد، آنجا که می گوید: «ان اکرمکم عندالله اتقاکم» به معنی اینکه «همانا گرامی ترین شما نزد خداوند باتقواترین شماست». این جمله که اغلب با افتخار تمام در دهان مسلمین می گردد، بدان معنا است که الله نخست مؤمنان اش را به پاره هائی تقسیم می کند و آنگاه آنها را بر حسب تقواشان بر یکدیگر مرجح می دارد و بین شان «تبعیض» قائل می شود.

این تبعیض اما - چه در جنبه الهی و آسمانی و چه در جنبه گیتیائی و زمینی اش - امری مغایر با طبیعت زندگی است. اکنون یافته های علمی ثابت کرده اند که انسان، و بسیاری از حیوانات، با تجهیزات دراکه ای به دنیا می آیند که، در روند تنازع بقا، به هنگام بد و خوب کردن امور و پدیده ها، تمایل به برقراری تساوی و تراز دارند. در واقع، معنای «حق طبیعی» هم از همین تجهیزات بر می آید. مثلاً، هنگامی که دسته ای حیوان گوشت خوار طعمه ای می یابند، هر یک از آنها حق خود می داند و توقع آن دارد که از پیکر شکار سهمی درخور داشته باشد. و این وضعیت را تنها کاربرد «قدرت» است که بر هم می زند: درنده قوی تر ممکن است که در بین اعضاء گروه، دست به «خودی» و «ناخودی» کردن بزند و، مثلاً، نگذارد که جز افراد خانواده اش بقیه هم سهمی ببرند. اگر آن «قدرت» نبود این «تبعیض» هم میسر نمی شد. بدینسان باید توجه کنیم که در اینجا عامل جدیدی در کار می آید که «قدرت» و «توانمندی» نام دارد. یعنی، تبعیض که آشکارا مستلزم روند «جداسازی و ترجیح» است در صورتی ممکن می شود که وجود کاربردی «نیرو» و «قدرت» نیز در میان باشد. چرا که جداسازی، چه در صور ذهنی و چه در اشکال عینی و فیزیکی خود، تنها به مدد کاربرد «قدرت» ممکن است.

این نکته ممکن است ما را به این درک راهنمائی کند که «قدرت»، از آنجا که می تواند منشاء تبعیض باشد، فی نفسه پدیده ای مذموم است. اما در واقعیت چنین نیست و «قدرت»، در کاربردهای دیگرش، هم می تواند محافظت کند و هم تبعیض را منتفی سازد. به عبارت دیگر، تنها آن «قدرتی» مذموم است و در روند تحولی زندگی مردمان امری ناراضی ساز و معترض آفرین بشمار می آید که تبعیض بیافریند. به همین دلیل هم ضروری بوده است که در همه زبان ها دو قدرت «تبعیض آفرین» و «تبعیض زدا» از هم تفکیک شوند؛ و یکی «ظلم» و دیگری «عدل» خوانده شده و دوگانه مفهومی «ظلم و عدل» بوجود آید که وجود هر دوشان مستلزم وجود و اعمال قدرت است.

مختصری مراجعه به آثار منثور و منظوم زبان فارسی این نکته را به روشنی توضیح می دهد. در اینجا فقط نمونه هائی از شاعر محبوبیم، حافظ، را بعنوان دلیل اقامه می کنم تا نشان داده باشم که چگونه در تفکر او ظلم و عدل اجزاء یک «دوگانه مفهومی» اند که یکی تبعیض می آفریند و دیگری تبعیض را می زداید و هر دو به منبع «قدرت» (که در اینجا حکومت سلطانی است) وصل اند:

عدل سلطان گر نپرسد حال مظلومان عشق

گوشه گیران را ز آسایش طمع باید برید

.....

چون دور فلک یکسره بر منهج عدل است
خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل

.....

در این منظومه نظری، «ظلم» منشاء تبعیض است و تبعیض آفریننده نارضایتی، اعتراض، شورش، و انقلاب. و، برعکس، «عدل» منشاء آسایش و دلخوشی و رضایت و آرامش است.

اما همین جا توجه کنیم که هر دو پدیده ظلم و عدل هویتی شخصی و ذهنی دارند و تنها در حیطه ذهنیت افراد است که می توان دید چگونه یک وضعیت معین در نزد یکی عین ظلم و در نگاه دیگر کمال عدل است. مثلاً، تبعیض کننده ممکن است کار خود را عین عدل بداند و، متقابلاً، شخص مورد ظلم قرار گرفته هم او را منشاء بی عدالتی و تبعیض بخواند. حافظ می گوید:

ساقی به جام عدل بده باده تا «گدا»

غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند

اندکی به معنای این کلمات دقت کنیم. نخست اینکه «غیرت» معادل همان احساس «غیرشدگی» و «ناخودی گشتگی» و، لذا، احساس دچار آمدگی به تبعیض است. همچنین، حافظ نمی گوید که برای رسیدن به «عدل» لازم است که تفاوت بین «گدا» و «ناگدا» (به هر معنا که این دو اصطلاح را بگیریم) باید برانداخته شود و همه «مساوی» باشند تا جهان پر بلا نشود. او می گوید که اگر عدالت وجود داشته باشد و تفاوت های بین آدمیان هم جنبه طبیعی خود را بیابند و بوسیله اعمال قدرت (ظلم) بوجود نیامده باشند کسی به سودای «رسیدن به حق خود» جهان را بر نخواهد آشفت.

لطفاً توجه کنید که در اینجا کمتر متوجه بنیاد فلسفی این سخنانم و بیشتر می خواهم نشان دهم که مفاهیم یک «زبان» چگونه بهم متصل شده و خانواده هائی مفهومی را بوجود می آورند که از آن دوگانه های متضاد مفهومی استخراج می شوند. در اینجا هم «قدرت تبعیض آفرین» را «ظلم» خوانده و در برابر آن «قدرت تبعیض زدا» یا «عدل» را می گذاریم که امری ذهنی است و در نزد هرکس معنائی دارد که با درجه آسایش و رضایت او رابطه مستقیم می یابد.

البته در ادبیات فارسی بجای «ظلم» از واژه های «ستم» و «آزار» و «جور» و «اذیت»، و بجای «عدل» هم از «داد» و «انصاف»، نیز زیاد استفاده شده است و این سه آخری همچون شفاک درد مظلومان و ستمدیدگان و آزار کشیدگان مطرح بوده اند.

سعدی باب اول گلستان خود را، که «در سیرت پادشاهان» نام دارد به همین موضوع اختصاص داده و پادشاه را، همچون صاحب و منشاء قدرت، از ستمکاری و اعمال تبعیض حذر می دهد و قدرت او را در راستای برقراری عدل می خواهد. در بوستان او حتی به تقابل شگفت دیگری از ستم و عدل بر می خوریم،

آنجا که می گوید: «ستم بر ستم پیشه، عدل است و داد!» (قابل توجه طرفداران بی قید و شرط عدم خشونت!)

باری، بنظر من می رسد که روابط این دوگانه «ظلم و عدل»، و مخرج مشترک شان که «تبعیض» خوانده می شود، مهمترین موتور حرکت های تاریخی اند و اغلب راه هائی که مصلحین و متخصصین امور اجتماعی و فرهنگی و سیاسی تعبیه کرده و اندیشیده اند برای حل این دوگانه به سود یکی (عدل) و ضرر دیگری (ظلم) بوده است.

مثلاً، کل نظریه فلسفه تاریخی کارل مارکس بر همین تقابل استوار است، آنجا که می گوید: «تاریخ تمام جوامع موجود، تاریخ مبارزات طبقاتی بوده است که آزاده و برده، پاترسین و پلبین، ارباب و سرف، استاد کارگاه و پیشه ور روزمزد و، در يك كلام، ستمگر و ستمدیده، با یکدیگر ستیزی همیشگی داشته و به پیکاری بی وقفه، گاه نهان و گاه آشکار دست یازیده اند».

اما این «پیکار بی وقفه» در راستای چه می تواند باشد اگر خواستاری رفع تبعیض و برقراری عدالت و رساندن «حق به حق دار» مقصد آن محسوب نشود؟ عبارت دیگر، در سیر پیشرفت تمدن بشری شاید مهمترین «مضمون» تاریخی چیزی جز «تبعیض زدائی» نباشد. هرچه جامعه پیشرفته تر باشد میزان تبعیض نسبت به شهروندان در آن کمتر است؛ بطوری که می توان از میزان «بود و نبود تبعیض» سنجه ای برای تشخیص میزان پیشرفت هر جامعه ای فراهم ساخت.

حال اگر بخواهیم از این زمینه سازی ها پاره متضاد تبعیض را استخراج کنیم، بنظر من، این پاره چیزی نمی تواند باشد جز «تعدیل» که مفاهیمی همچون مساوات و برقراری یگانگی نمی توانند جانشین آن شوند.

حال، سخنم را با این نکته به پایان برم که، در این میان، و به نظر من، مهلک ترین تبعیض ها در یک جامعه هنگامی ظهور می کنند که حکومتی خودسر و خودکامه به دست صاحبان مکتب و مذهبی خاص بیافتد؛ چرا که تبعیض آفرینی در گهرهء کارکردی هر مکتب و مذهبی نهفته است. مذاهب و مکاتب، بنا بر خصلت خود حقیقت پندارشان، همیشه انحصار طلب و خود محور اند و حقیقت را تنها در حلقهء مؤمنان خود و ارزش ها و آئین های خویش می بینند و، در نتیجه، به محض دست یافتن به «قدرت» در اعمال آن برای پاره پاره کردن جامعه و برقراری تبعیض بین پیروان خود و ناباوران بخود تردید نمی کنند. مذاهب و مکاتب پدیده هائی در بسته اند و مفهوم «فراگیری» در نزدشان به معنی اعمال باورها و ارزش هاشان بر کل جامعهء شهروندی است و نه تصدیق رنگارنگی جامعه و تن سپردن به آن.

به همین دلیل آنچه تمدن بشری را به مرحلهء کنونی اش رسانده است، نخست، کشف انحصار طلبی تبعیض آفرین مذاهب و، سپس، مبارزه علیه این وضعیت بوده و، عاقبت هم، به خلع ید مذاهب در حوزهء حکومت مدرن (قدرت حقوقی و حق مدار) انجامیده است. در عین حال، پس از فریبی صد و چند ساله در مورد قدرت تبعیض زدائی مکاتب چپ، دیده ایم که اگرچه قرن بیستم قرن پیدایش حکومت هائی بی

پیوند ارگانیک با مذهب بوده است (حکومت هائی که «سکولار» محسوب می شوند) اما این حکومت ها، بخصوص در جوامع عقب مانده، پس از اخراج مذهب از حکومت، بلافاصله مکتب خاصی را (که دیگر آسمانی نیست و ایدئولوژیک محسوب می شود) جانشین آن کرده اند؛ امری که بهمان اندازه تبعیض آفرین است. بر اساس این تجزیه ها است که می توان دید چرا حکومت سکولاری که بر اساس قانون اساسی اش ملتزم و متعهد به اعلامیهء حقوق بشر (این مهمترین دست آورد حقوقی تمدن علیه تزعیض) نباشد. براحتی به دامن استبداد می غلطد.

حال اگر با این «خط کش / سنج» به کشور خودمان بنگریم می بینیم که حکومت اسلامی مسلط بر ایران نه تنها همهء تبعیض های قبلاً نهادینه شده در جامعه را گسترش داده بلکه خود منشاء و آفرینندهء بیشترین تبعیض ها بوده و، در عین حال، روندی را که پس از انقلاب مشروطیت در جهت تبعیض زدائی از جامعه (در حد ممکن و مقدور و بر اساس خواست ها و مقاصد دولتمردان و زنان) جریان یافته بود دچار توقف ساخته و مسیر آن را معکوس ساخته است. بر این اساس بیهوده نخواهد بود اگر ما، دیگر باره، و برای صد هزارمین بار هم که شده، شعار اصلی خود در مبارزه با حکومت اسلامی مستولی بر کشورمان را بر محور «خواستاری ایرانی بی تبعیض» قرار دهیم.

با ارسال ای - میل خود به این آدرس می توانید مقالات نوری علا را هر هفته مستقیماً دریافت کنید:

NewSecularism@gmail.com

مجموعهء آثار نوری علا را در این پیوند بیابید:

<http://www.puyeshgaraan.com/NoorialaWorks.htm>